



گرفته ام خرسند می گردم. از سوی دیگر سخاوتمند می شوم و دلم می خواهد جادویی را که شاهدش هستم با دیگران قسمت کنم. فکر می کنم اگر سر جایمان بودیم، اگر کار دنیا درست بود، دریا به رودخانه نمی ریخت. جای هفتصد نفر هفت هزار نفر گوش می سپردند. دلم می خواهد دریا بخواند، نیما بنوازد، یکی شعر بسراید، یکی برقصد، یکی داستان بگوید و جهان گوش شود و می دانم پس آن، مردم مهربان تر خواهند شد و زیبایی جای زشتی را خواهد گرفت.

دریا سزاوار سالن های بزرگ تر و نورافکن هایی درخشنده تر است.

دریا جان اگر این آخرین واژگان را می خوانی بدان که تو بزرگی و در آینه کوچک نمایی و یادت بماند، آن چه بزرگت می کند تنها زیبایی صدا و مهارت خواندن نیست، از تو آن برون می ترواد که در توست.

عجالتاً ر.م

که منهای بخش پایانی، بقیه تمام به انگلیسی انجام شد. اشکال انگلیسی صحبت کردن این بود که به باور من با علم بر این که تسلط دریا بر زبان فرانسه به مراتب بیشتر از انگلیسی است، در ذهن گفته ها را ابتدا از فارسی به به فرانسه و بعد از فرانسه به انگلیسی فی البداهه ترجمه می کرد، و این می دانیم کار آسانی نیست. این که اصلاً چرا انگلیسی، همیشه سوال و مایه بحث است. نخواستیم با پرسیدن دریا را در معذوریت قرار دهیم. حدس و گمان من این است (باز با علم و شناخت از افراد و تجربه برنامه های پیشین) که به واسطه احترام حضور تعدادی غیر ایرانی در برنامه از دریا خواسته شده بود این طور باشد. با این حال بی پیرایگی دریا و صمیمیت واگیردارش حلال مشکل بود. فکر نمی کنم کک هیچ کس از این مساله گزید. نمی دانم قبلاً هم نوشته بودم یا نه اما به تکرارش می ارزد. در برخورد با افرادی مثل دریا همیشه چیزی آزارم می دهد. از یک سو خودخواهانه خود را رها می کنم، شناور می شنوم، در خلسه هنر ناب فرو می روم و از این که ساعتی در انتهای دریافتی هنر والا قرار

کانادا برگزار شد نیما سرکشیک (پیانو) و سوزان مک کارتی (فلوت) دریا را همراهی کردند.

آنها که بار اول دریا را دیده، مشتاقانه باز آمده بودند و آنان که آوازه اش را و نه آوازش را شنیده بودند، همانقدر شگفت زده بودند که راضی، که سرمست. آمده بودند دریا را ببینند، دریا غرقشان کرد.

جوان ریزنقشی به نام نیما که چهره اش به زحمت پشت هیبت سیاه و غول آسای پیانو دیده می شد (و در انتهای برنامه وقتی خم شدم در گوشش پیامی برای دریا بدهم و او به گمان این که طرفداری هیجان زده و پرشور هستم گونه ام را بوسید و بعد سرخ شرم شد) و نیز سوزان که بی تکلف فلوت می نواخت دریا را بی نقص یار بودند. "کمیستری" بین دریا و نیما هم به گونه ای بود که به دل مردم خوب می نشست.

این در واقع اولین برنامه ای بود که دریا در آن به تنهایی می درخشید (البته در ونکوور). تنها مورد قابل انتقاد بخش صحبت بین اجراها بود

اگر از دریا ننویسم، روز نمی گذرد. یک دوجین احساس برانگیخته در نهانخانه دل و یک خورجین واژه ناگفته زیر طاق ذهن در هم می پیچند و حرکت می کنند می شود.

گر چه دریا را نمی شود گفت، نمی شود نوشت. دریا را باید شنید. باید روزنامه را که باز می کنی، هر واژه آوا گردد تا دریا را بشنوی و با هر جمله، صدایش در گوشت بیچد تا سوار بر زورق احساس از بیکران جادوی موسیقی بگذری و به مرز عشق نزدیک تر شوی.

دریا دادور سال گذشته در بخشی از برنامه ای که توسط کانون فرهنگی ایران و کانادا برای جمع آوری کمک به زلزله زدگان بم ترتیب داده شده بود، ونکووری ها را که برای اولین بار او را می دیدند و می شنیدند شگفت زده کرد. یکشنبه گذشته بیستم نوامبر بار دیگر سالن (پر شده از جمعیت بیش از هفتصد نفر ونکووری) سنتیال در نورت ونکوور بار دیگر شاهد هنرنمایی این جوان زیبارو بود. در این برنامه که به کوشش بنیاد تازه تاسیس ایران و